



قلندر

● عالیله جهان‌بین

شب دراز است و قلندر بیدار
و در آینه و آب
بی‌قراری دارد

راستی

شامگه تا به سحر

این قلندر به چه می‌اندیشد؟

شاید او

در شب تیره هنوز

- انتظاری دارد

با دم و بازدمی

به خودش می‌لرزد

جاده‌ای ناپیدا، تا فراسوی زمان می‌گذرد

□

ای قلندر نه‌راس

انتهای جاده

یک نفر منتظر است

یک غریبه که تو را می‌خواند

در پس لایه‌ی اشک

زندگی در گذر است

به چه می‌اندیشد؟

شاید او

از جهان بی‌خبر است.



خیال‌داکی

○ نیما شبانی

بی‌ترانه‌تر از همیشه می‌میرد

خیال فاکتی تو

در باغچه‌ی دل کوچک من

و موج نگاهت که صاعقه‌ی فورد

و باد برد به دورترین قله‌های تنهایی

و من در انزوا و سکوت

و بس که بغض کرده نگاهم

می‌ترسم

امروز، فردا یا... بترکد

بپاشد به روی رؤیای فواید آلود

آرزوی دیدن تو

در بهاری غبار آلود

و تو که باران وار می‌باری

به روی باغچه‌ی بی‌برگی

که در بهار می‌میرد

و مرگ می‌آید

و دلم فستنه می‌میرد

و آرزوی دیدنت

برای هر دلبسته می‌میرد



تنها شدم

□ اسما الماسی

تنها شدم تنها میان موجی از غم

شاید که تاریخی شوم چون لرزش بم

شاید اگر چشمان مستت را نبینم

مرگ خودم را عاقبت در خویش بینم

من خیری از دنیای طوفانی ندیدم

«مردی» به خصلت‌های بارانی ندیدم

هر آنچه دیدم دور بود از عهد و پیمان

شاید هوس، آری هوس از نوع پنهان

درد نگاهش بود و ساده باختم من

دنیای شیرینی که با او ساختم من

تنها شدم، اینجا میان موجی از درد

دستهایم یخ زده از خلوتی سرد...



کاش همیشه...

● رؤیا حدادیان

وقتی که تو را دیدم در چشمانم برقی افتاد، گونه‌هایم سرخ و

آتشین شد، لب‌هایم به هم پیوست، زبانم حرفی نزد...

آه چه لحظه‌ای بود، کاش همیشه تو را مثل روز اول می‌دیدم.



کرم‌ک

□ مرضیه همایونی

زلزله‌ی دم صبح

حتی روبان کوچک عروسک اسفنجی را هم لرزاند!

دل ماهی سرخ ته حوض تکانی خورد!

مجسمه گچی خودش را از بالای کمد پرت کرد پایین!

کتاب‌ها روی هم آوار شدند!

سینه‌ی زمین چاک خورد!

قنوت مادر با سجده آمیخت...

کودک اما؛

آرام خوابیده بود!!!



می‌خواستم...

□ اسما میرشکاری فرد

□ امشب قلم در دست من بدجور بی‌تاب است

شاید پریشان از نگاه سرد و خونبار است

هر واژه‌ای که نوشتم از غصه تر می‌شد

اصلاً نمی‌دانم ولی انگار بیمار است

□ می‌خواستم بنویسم شعری برای شما

می‌خواستم که نباشم مسکین ز حال شما

می‌خواستم بنویسم از هر چه دل می‌گفت

می‌خواستم بسرایم شعری به فال شما

□ می‌خواستم اما زمان لحظه‌هایم تنگ

می‌خواستم اما دو پای واژه‌هایم لنگ

می‌خواستم اما قلم دستش نمی‌جنبید

می‌خواستم اما دلم شرمنده از این رنگ

□ می‌خواستم که بمانم یک شب به یاد شما

می‌خواستم که ببندم عهدی به پای شما

می‌خواستم بنویسم با خط خوش شعری

هر واژه‌اش بنویسم جانم فدای شما

□ می‌خواستم اما درون بی‌خیالم جنگ

می‌خواستم اما دل این قافیه شد سنگ

می‌خواستم شعری برایت خوبتر باشم

می‌خواستم اما زمان لحظه‌هایم تنگ



دوستت دارم

◆ عیسی نوروزی

مرا از خود بدانی یا ندانی دوستت دارم

به زنجیر و به زندانم کشانی دوستت دارم

به پای چوبه‌ی دار و مجازات و مکافات و

به پای مرگ خونینم رسانی، دوستت دارم

اگر بر مرگ من آبی و هم بر مرگ من خندی

اگر شادی کنی و گل فشانی، دوستت دارم

روی با دیگران در گلشن و از من شوی غافل

جدا از عهد دیرینت بمانی، دوستت دارم

اگر از سر کنی بیرون وفا و عهد و پیمانیت

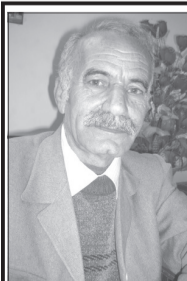
مرا در آتش جوریت نشانی دوستت دارم



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر



هوایی برای کریه کردن نیست

□ ساره غلامان

ساعت گذشت، خورشید رفت

او نیامد که نیامد

آنکه مرا سر چهارراه عاشق شد

بیخشد آقا!

اینجا هوایی برای گریه کردن نیست

□

من دیوانه‌ام و یا فکر می‌کنم

□

سر چهارراه

مردی چشم‌هایش را به هوس می‌کشد

و زنی نقاله غرورش را بیرون می‌ریزد

سایه‌ام را برمی‌دارم و می‌روم

همباز می‌هایم خواب مرا دزدیده‌اند

و کلاغ‌های شهر

- آن را جار می‌زنند